

[illegible]

صلح امام حسن (ع)

نوشته: شیخ راضی آل یاسین

ترجمه: آیت الله سید علی خامنه ای



اینک که با فراهم آمدن ترجمه این کتاب پر ارزش و نامی، جامع ترین و مستدل ترین کتاب درباره «صلح امام حسن» در اختیار فارسی زبانان قرار می گیرد؛ این جانب یکی از آرزوهای دیرین خود را بر آورده می یابم و جبهه سپاس و شکر بر آستان لطف و توفیق پروردگار می سایم.

پیش از این که به ترجمه این کتاب بپردازم، مدت ها در فکر تهیه نوشته ای در تحلیل موضوع صلح امام حسن بودم و حتی پاره ای یادداشت های لازم نیز گرد آورده بودم، ولی سپس امتیازات فراوان این کتاب مرا از فکر نخستین بازداشت و به ترجمه این اثر ارزشمند ادا کرد. مگر که جامعه فارسی زبان نیز چون من از مطالعه آن بهره گیرد و هم برای اولین بار درباره این موضوع بسی با اهمیت، کتابی از همه و جامع، در معرض افکار جویندگان و محققان قرار گیرد.

پدرش، امیر مؤمنان علی بن ابیطالب و مادرش مهتر زنان فاطمه دختر پیامبر خدا است - درود و رحمت خدا بر آنان. در تاریخ، از این کوتاها تر و در عالم نسب ها، از این پر شرافت تر، نسبی وجود ندارد.

در شهر مدینه، شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت، تولد یافت. فرزند نخستین پدر و مادرش بود. رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - بلافاصله پس از ولادتش، او را گرفت، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس برای او گوسفندی قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش - که یک درم و چیزی افزون بود - نقره به مستمندان داد. دستور داد تا سرش را عطر آگین کنند و از آن هنگام، آئین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سر نوزاد، پدید آمد.

او را «حسن» نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت و کنیه او را «ابو محمد» نهاد و این تنها کنیه اوست. لقب های او: السبط است و السید و الزکی و المجتبی و التقی.

همسران او عبارتند از: «ام اسحاق» دختر طلحه بن عبیدالله، «حفصه» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر، «هند» دختر سهیل بن عمرو و «جعد» دختر اشعث بن قیس. و این آخرین، همان است که به اغوای معاویه، او را مسموم و شهید کرد. به یاد نداریم که تعداد همسران او در طول زندگی اش از هشت یاده - به اختلاف دو روایت - تجاوز کرده باشد. باین توجه که «ام ولد» هایش ^(۱) هم داخل در همین عددند. مردم به او از دواج های زیادی نسبت داده و در تعیین عدد آن به میل خود راه میبافه پیموده اند. برایشان پوشیده مانده که از دواج های زیادی که باین اعداد بدان اشاره کرده اند و بعضی ها هم آن را وسیله عیبجویی قرار داده اند؛ اگر هم بوده، به معنای از دواج برای شرکت در زندگی نبوده، بلکه حوادثی بوده که اوضاع و احوال قانونی و شرعی آن را ایجاب می کرده و قهرادر این موارد از دواج و طلاق هم از هم جدا نیست و این خود دلیل وضع و موقعیت مخصوص این ازدواج هاست. یقیناً از دواج زیاد در صورتی که شرایط و اوضاع قانونی و شرعی آن را ایجاب کند، در خور ملامت نخواهد بود؛ بلکه این خود با توجه به موجباتی که آن شرایط را پیش می آورده، نشانه قدرت امام در عقیده مردم می باشد؛ ولی عیبجویان شتاب زده، نه حقیقت را دانسته اند و نه نادانی خود را؛ و اگر پاسخ امام حسن را به «عبدالله بن عامر بن کرز» - که آن حضرت بازن قبلی او از دواج کرده بود - می شنیدند؛ زبان انتقاد در کام می بردند. فرزندان آن حضرت از دختر و پسر ۱۵ نفر بوده اند؛ به نامهای: زید، حسن، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسن اثم، طلحه، ام الحسن، ام الحسنین، فاطمه، ام سلمه، رقیه، ام عبدالله و فاطمه.

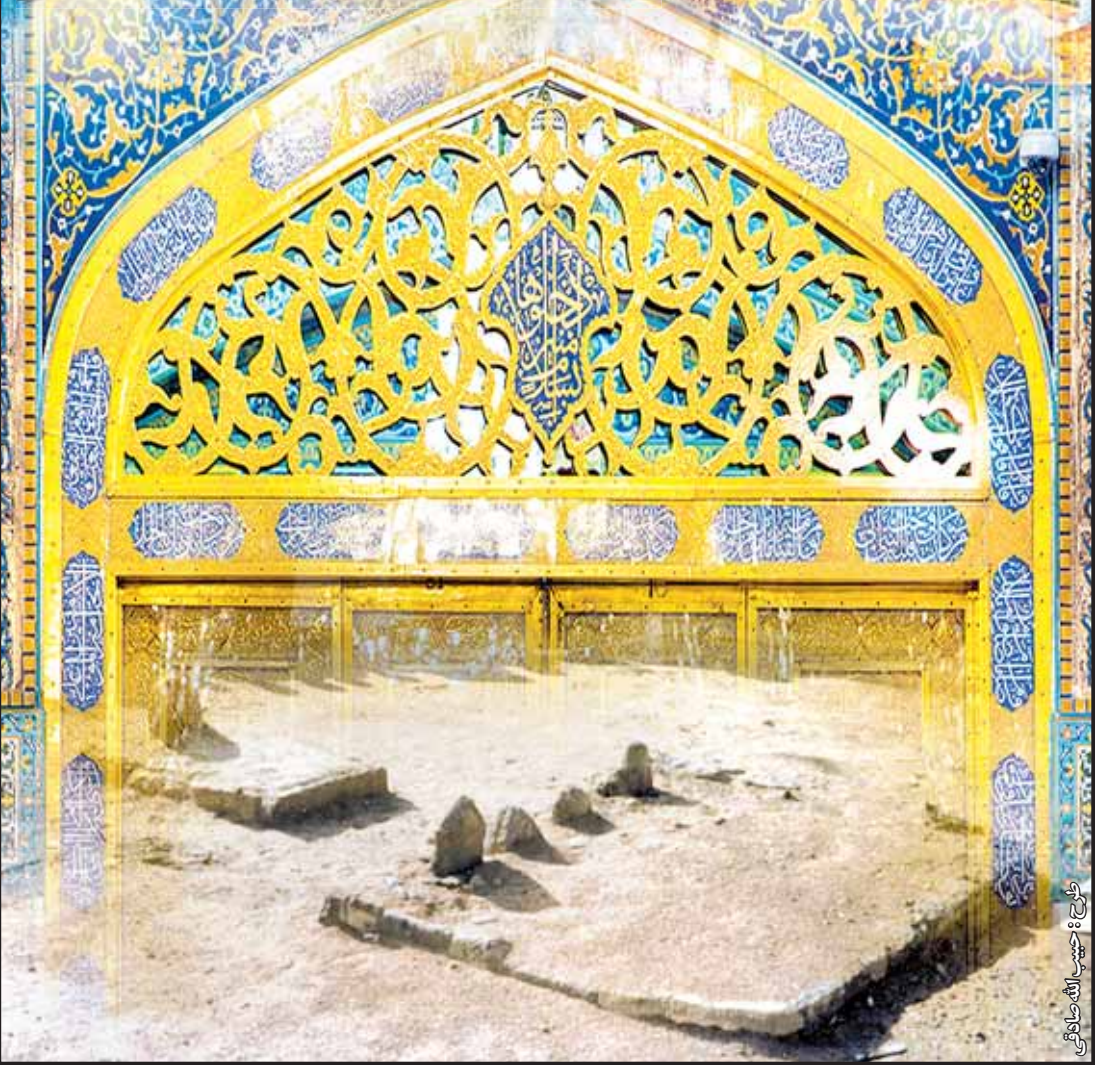
نسل او فقط از دو پسرش: حسن و زید، باقی ماند و از غیر این دو انتساب به آن حضرت درست نیست. هیچکس از جهت منظر و اخلاق و پیکر و رویه و مجد و بزرگواری، به رسول اکرم شبیه تر از او نبود. وصف کنندگانش او را این چنین ستوده اند و گفته اند: دارای رخساره ای سفید آمیخته به اندکی سرخی، چشمانی سیاه، گونه ای هموار، محاسنی انبوه، گیسوانی معجود و پر، گردنی سمگون، اندامی متناسب، شانه ای عریض، استخوانی درشت، میانای باریک، قدی میانه، نه چندان بلند و نه کوتاه، سیمایی نمکین و چهره ای در شمار زیباترین چهره ها بود.

بقیه در صفحه ۲

شماره ۱۳۸۸
۱۳۸۸ - ۱۳۸۹
سال دوم - شماره ۲۷

ضمیمه اطلاعات

سوگنامه صفر



طرح: حبیب الله صادقی

گریه کن

برای قبری

که به طوسی است

صفحه ۷

درنگی بر سیره پیامبر اکرم (ص)



استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری

دوران کودکی

هنوز در رحم مادر بود که پدرش در سفر بازگانی شام در مدینه در گذشت. جدش، عبدالمطلب کفالت او را بر عهده گرفت. از کودکی آثار عظمت و فوق العادگی از چهره و رفتار و گفتارش پیدا بود.

بقیه در صفحه ۳

روحی و مؤمن به یک ایدئولوژی سازنده که احساس مسئولیت جهانی می کرد، تأسیس کرده و باقی گذاشته بود.

آنچه به این جامعه نوپنیا، روح و وحدت و نشاط بخشید، دو چیز بود: یکی قرآن کریم که همواره تلاوت می شد و الهام می بخشید، و دیگری شخصیت عظیم و نافذ رسول اکرم که خاطر ها را به خود مشغول و شیفته نگه می داشت. اکنون درباره شخصیت رسول اکرم (ص) اندکی بحث می کنیم.

پس از ده سال همه جزیره العرب مسلمان شدند. آیات کریمه قرآن تدریجاً در مدت بیست و سه سال بر آن حضرت نازل شد. مسلمین هم شیفتگی عجیبی نسبت به قرآن و هم نسبت به شخصیت رسول اکرم نشان می دادند. رسول اکرم (ص) در سال یازدهم هجری، یعنی یازدهمین سال هجرت از مکه به مدینه، که بیست و سومین سال پیامبری او و شخصیت و سومین سال از عمرش بود، در گذشت؛ در حالی که جامعه ای نوپنیا و مملو از نشاط

پیغمبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله (ص) که نبوت به او پایان یافت، در سال ۵۷۰ بعد از میلاد متولد شد، در چهل سالگی به نبوت مبعوث گشت، سیزده سال در مکه مردم را به اسلام دعوت کرد و سختی ها و مشکلات فراوان متحمل شد و در این مدت گروهی زبده تربیت کرد و پس از آن به مدینه مهاجرت نمود و آنجا را مرکز قرار داد. ده سال در مدینه آزادانه دعوت و تبلیغ نمود و با سرکشان عرب نبرد کرد و همه را مقهور ساخت.



چون حج می گزارد، در هنگام طواف، مردم برای این که به او سلام کنند آنچنان از دحام می کردند که گاه نزدیک بود خود او را پامال شود!

او را بارها مسموم کردند (در یکی از فصول کتاب مشروح خواهد آمد). در آخرین بار بود که احساس خطر کرد. به برادرش حسین علیه السلام گفت: «من به زودی از تو جدا خواهم شد و به پروردگارم خواهم پیوست. بدان که مرا مسموم کرده و کبدم را تباہ ساخته اند. من خود عامل و سبب این کار را می شناسم و در پیشگاه خدا از مسبب آن دادخواهی خواهم کرد. سپس فرمود: «مرا در کنار رسول خدا به خاک سپار، زیرا من به او و خانه او اولی ترم^(۱)؛ ولی اگر نگذاشتند، تو را به حق آن پیوندی که به خداوند دیکت ساخته و به خویشاوندی نزدیکی که با پیامبر خدا داری سوگند می دهم که نگذاری به خاطر من قطره خون ریخته شود. بگذار تا رسول خدا را ملاقات کنیم و نزد او از دشمنان دادخواهی نمایم و جفای مردم را به او باز گویم.»

سپس سفارش های لازم را درباره خاندان و فرزنداناش و آنچه از خود به جا گذارده بود، به او کرد و او را به آنچه پدرشان علی در لحظه مرگ وصیت کرده بود، وصیت نمود و جانشینی او را به شیعیان اعلام کرد و در روز ۱۷ ماه صفر سال ۴۹ وفات یافت.

ابوالفرج اصفهانی نوشته است: «معاویه می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد و در انجام این منظور، هیچ چیز برای او گرانبارتر و مزاحم تر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود. بدین جهت هر دو را با وسائل مخفی مسموم کرد.»

و بسی روشن است که فجاج بزرگی از این نوع، همچون تازیانه ای بر پیکر خواب رفته و تخدیر شده مردم بود که شعور و درک آنان را بر می انگیزخت و احساس درد را در آنان زنده می ساخت، اقطار اسلامی دهان به دهان خبر این پیشامد بزرگ را پخش کردند. در هر گوشه، موج شیون مردم از زمینه شورش خبر می داد و در هر سال، بلند شدن غوغایی، دستگاه حکومت را به انقلابی تهدید می کرد و خدای سبحان می گوید: «ستمگران به زودی خواهند دانست که به چه سر انجامی دچار می شوند.»

«سبط ابن جوزی» به سند خود از ابن سعد و او از واقدی روایت کرده که: حسن بن علی در هنگام احتضار گفت مرا در کنار پدرم - یعنی رسول اکرم - دفن کنید. امویان و مروان حکم و سعید بن العاص - که والی مدینه بود، به پا خاستند و نگذاشتند.....

انبوهی از مردم گرد حسین بن علی مجتمع شده گفتند: «مارا با آل مروان و اگزار به خدا قسم آنان در دست ما بسی حقیر و ناچیزند.» فرمود: «برادر من وصیت کرده که نباید به خاطر او قطره ای خون ریخته شود و اگر این سفارش نمی بود، می دیدید که شمشیرهای خدا با آنان چه می کند. آنها عهد میخان ما و خود را شکستند و شرایط ما را زیر پا نهادند.»

باین سخن به شرائط صلح اشاره می کرد. حسن بن علی را از آنجا به قبرستان بقیع بردند و در کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند. در کتاب «الاصابه» از واقدی و او از ثعلبه نقل می کند که گفت: «روزی که حسن بن علی وفات یافت و در بقیع مدفون شد، من حاضر بودم. انبوهی جمعیت آنچنان بود که اگر در بقیع سوزنی می افکندند، بر سر انسانی می افتاد و به زمین نمی رسید.»

پی نوشت:

۱- «ام و الله» کنیزی است که از صاحب خود دارای فرزند می شود و همین موجب آزادی او پس از مرگ صاحبش می باشد (م).

۲- اولویت به پیامبر از اینرو که فرزند و پاره تن بلکه جزئی از او بود و کسی از فرزند به پدر و از جزء به کل نزدیک تر و اولی تر نیست و اما اولویت به خانه پیامبر بدین جهت که او وارث شرعی مادرش صدیقه طاهره و او یگانه وارث پدرش رسول خدا بود. فاطمه از پدر ارث می برد؛ همچنان که سسلیمان از داود؛ و دلیلی نیست که عمو مات ارث در این مورد تخصیص خورده باشد.

صیغه تفصیل (در کلمه حق، یعنی اولی تر و سزاوارتر) نظر به ابوبکر و عمر دارد که به خاطر سهمی که دختر هر یک در خانه رسول اکرم داشتند، در آنجا مدفون شدند، و عمل آنان دلالت می کند بر این که به عقیده آنان، زوجه از زمین نیاز نمی برد و این مساله ای است مورد اختلاف علمای اسلام تا امروز.

باری، عایشه و حفصه - بنابر این که از خانه رسول اکرم ارث می بردند - هر کدام دارای یک سهم از هفتاد و دو سهم بودند؛ چون آنها دو نفر از خانه بودند و سهم همه همسران مجموع عایک هشتاد و دو سهم بود؛ یعنی سهم هر یکی، یک نهم از یک هشتم مجموع خانه بوده است. امروز برای ما سعت اطلاق پیغمبر معلوم نیست، ولی باید فرض کنیم که ۷۲ نفر در آن می گنجیدند است! و اگر نه باید گفت که ورثه صدیقه طاهره اجازه دفن آن دو نفر را در آن اطاق داده اند. راه دیگری که وجود ندارد، به هر صورت باید اعتراف کرد که حسن فرزند زهر ایه پیغمبر و خانه او هر کس اولی تر و سزاوارتر بوده است.

نهاده، یک لقمه می خورد و یک لقمه به سگی که آنجاست می دهد. از او پرسید: چه چیز تو را به این کار وامی دارد؟ گفت: شرم می کنم که خودم بخورم و به او ندهم. حسن علیه السلام به او فرمود: «از اینجا حرکت نکن تا من برگردم»؛ و خود نزد صاحب آن غلام رفت، او را خرید، باغی را هم که در آن زندگی می کسرد خرید. غلام را آزاد کرد و باغ را بدو بخشید.

و به جز اینها، سخن در کرم و بخشش او فراوان است که ما اکنون در صدد بیان آنها نیستیم. حلم و گذشت او چنان بود که - به گفته مروان - با کوه ها برابری می کرد.

زه و بی اعتنائی او به زیور دنیا آنچنان بود که «محمد بن علی بن الحسین بن بابویه» (متوفی به سال ۳۸۱ هجری) کتابی را به نام: «زه الحسن علیه السلام» بدین صفت او



صلح امام حسن (ع)

اختصاص داد و در این باره همین بس که از همه دنیا یکبارہ به خاطر دین صرف نظر کرد.

او سرور جوانان بهشت و یکی از دو نفری است که دودمان پیامبر منحصر از نسل آنان به وجود آمد، و یکی از چهار نفری است که رسول خدا با آنان به مباحله نصاری نجران حاضر شد، و یکی از پنج نفر اصحاب کساء، و یکی از دوازده نفری است که خدافرمانبری آنان را بر بندگانش واجب و فرض ساخته و او یکی از کسانی است که در قرآن کریم پاک و منزّه از پلیدی معرفی شده، و یکی از کسانی است که خدا دوستی آنان را پاداش رسالت پیامبر دانسته، و یکی از آنان که رسول اکرم ایشان را هموزن قرآن و یکی از دو دست اویز گران وزن قرار داده و او ریحانه رسول خدا و محبوب اوست و آن کسی است که پیامبر دعا می کرد خدا دوستدار او را دوست بدارد.

افتخارات او به قدری است که یاد کردن آنها به طول می انجامد و تازه پس از بیانی دراز به آخر نمی رسد.

پس از وفات پدرش، مسلمانان با او به خلافت بیعت کردند. در همان مدت کوتاه حکومتش، به بهترین شکلی کارها را اداره کرد. در پانزدهم جمادی الاولی سال ۴۱ (بنابر صحیح ترین روایت ها) با معاویه قرار صلح منعقد ساخت و باین کار، هم دین را حفظ کرد و هم مؤمنان را از قتل نجات داد و در این کار بر طبق آموزش خاصی که به وسیله پدرش از پیامبر دریافت کرده بود، عمل نمود. دوران خلافت رسمی و ظاهری او، هفت ماه و بیست و چهار روز بود.

پس از امضای قرار داد صلح، به مدینه بازگشت و در آن شهر اقامت گزید و خانه او برای ساکنان و واردان آن شهر، دومین حرم شد و او خود در این هر دو حرم، جلوه گاه هدایت و فراز گاه دانش و پناهگاه مسلمانان گشت. دور و بر او مردمی از شهرهای دوردست گرد آمدند. برای فهم و شناخت دین و سپس رفتن و قوم خود را از قهر و عذاب بیم دادن و اینها همان شاگردان و حاملان دانش او و رویان از او بودند و حسن بن علی به خاطر علم و دانش فراوانی که در دل مردم داشت؛ توانا ترین بشر بود برای پیشوایی امت و رهبری فکری آنان و در سبست کر دن عقایدشان و متحد ساختن و بهم بستن ایشان. نماز صبحگاه را که می خواند، تا بر آمدن آفتاب در مسجد رسول خدا می نشست و به ذکر خدا می پرداخت. بزرگان و برگزیدگان مردم گرد او می نشستند و با آنان سخن می گفت. ابن صباغ (در کتاب الفصول المهمه، ص ۱۵۹) می نویسد: «مردم گرد او جمع می شدند و او با سخنان خود عقده های علمی را می کشود و ایرادهای مخالفین را پاسخ می داد.»

بهتان می زند، بخشش می کنی؟» فرمود: «بندۀ خدا! بهترین بخشش از مال آن است که با آن آبروی خود را نگاه داری. همانا یکی از انواع جویاشدن خیر آن است که از شر بپرهیزی.»

مردی از او چیزی خواست، به او پنجاه هزار در هم و پانصد دینار عطا کرد و فرمود: «کسی را برای حمل این بار حاضر کن». و چون کسی را حاضر کرد، ردای خود را بدو داد و گفت: «این هم اجرت باربر.»

عربی نزد او آمد فرمود: «هر چه ذخیره داریم به او بدهید.» بیست هزار در هم بود، همه را به عرب دادند. گفت: «مولای من! اجازه ندادی که حاجتم را بگویم و مدیحه ای در شأن تو بخوانم.» آن حضرت در پاسخ، اشعاری انشاء کرد بدین مضمون که: «بیم فرو ریختن آبروی آن کس که از ما

هر گاه از مرگ یاد می کرد، می گریست و هر گاه از قبر یاد می کرد، می گریست و هر گاه محشر را و عبور از صراط را به یاد می آورد می گریست و هر گاه به یاد ایستادن به پای حساب می افتاد، آن چنان نعره می زد که بیهوش می شد و چون به یاد بهشت و دوزخ می افتاد، همچون مار گزیده به خود می پیچید. از خدا طلب بهشت می کرد و به او از آتش پناه می برد. و چون وضو می ساخت و به نماز می ایستاد، بدنش به لرزه می افتاد و رنگش زرد می شد. سه نوبت، دارایی اش را با خدا تقسیم کرد و دو نوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت و با این همه، در تمامی حالات به یاد خدا بود گفته اند: «در زمان خودش، آن حضرت عابدترین مردم و بی اعتنا ترین مردم به زیور دنیا بود.»

در سرشت و طینت او برترین نشان های انسانیت وجود داشت. هر که او را می دید، به دیده اش بزرگی می آمد و هر که با او آمیزش داشت، بدو محبت می ورزید و هر دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه او را می شنید، به آسانی در رنگ می کرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه اش را به پایان برد.

ابن زبیر (به نقل ابن کثیر ج ۸ ص ۳۷) گفته است: «به محمد بن اسحاق گفت: «پس از رسول خدا (ص) هیچکس از حیث آبرو و بلندی قدر، به حسن بن علی نرسید. بر در خانه اش فرش می گسترند و چون او از خانه بیرون می آمد و انجامی نشست، راه بسته می شد و به احترام او کسی از برابرش عبور نمی کرد و او چون می فهمید، بر می خاست و به خانه می رفت و آنگاه مردم رفت و آمد می کردند.»

در راه مکه از مرکبش فرود آمد و پیاده به راه ادامه داد. در کاروان کسی نمائد که بدو تاسی نجوید و پیاده نشود؛ حتی سعد بن ابی وقاص که پیاده شد و در کنار آن حضرت راه افتاد. «مدرک بن زیاد» به ابن عباس - که برای حسن و حسین رکاب گرفته بود و لباسشان را مرتب می کرد - گفت: «تو از اینها سالخورده تر ی رکاب برایشان می گیری؟» وی جواب داد: «ای فرومایه پست! تو چه می دانی اینها کی اند! اینها پسران رسول خدایند. آیا این موهبتی از جانب خدا بر من نیست که رکابشان را بگیرم و لباسشان را مرتب کنم؟»

باین شأن و منزلت، تواضعش چنان بود که: روزی بر عده ای مستمند می گذشت و آنها پاره های نان را بر زمین نهاده و خود روی زمین نشسته بودند و می خوردند. چون حسن بن علی را دیدند، گفتند: «ای پسر رسول خدا، بیابا ما هم غذا شو!» فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: «خدا متکبران را دوست نمی دارد» و با آنان به غذا خوردن مشغول شد.

آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد و هم غذا به آنان داد و هم پوشاک.

بخشش و کرم او آنچنان بود که مردی حاجت نزد او آورد. آن حضرت به او گفت: «حاجت را بنویس و به ما بده». و چون نامه او را خواند، دو برابر خواسته اش بدو بخشید. یکی از حاضرین گفت: «این نامه چقدر برای او پر برکت بود! ای پسر رسول خدا!» فرمود: «برکت آن برای ما بیشتر بود زیرا ما را از اهل نیکی ساخت. مگر نمی دانی که نیکی آن است که بی خواهش به کسی چیزی دهند و اما آنچه پس از خواهش می دهند، بهای ناچیزی است در برابر آبروی او. شاید آن کس شیب را با اضطراب و میان بیم و امید به سر برده و نمی دانست که آیا در برابر عرض نیازش، دست رد به سینه او خواهی زد یا شادی قبول به او خواهی بخشید و اکنون با تن لرزان و دل پر تش نزد تو آمده! آنگاه اگر تو فقط به قدر خواسته اش به او ببخشی، در برابر آبرویی که نزد تو ریخته، بهای اندکی به او داده ای.»

وقتی به شاعری، عطیه ای داد، یکی از حاضرین گفت: «سبحان الله! به شاعری که معصیت خدا می کند و بهتان می زند، بخشش می کنی؟» فرمود: «بندۀ خدا! بهترین بخشش از مال آن است که با آن آبروی خود را نگاه داری. همانا یکی از انواع جویاشدن خیر آن است که از شر بپرهیزی.»

مردی از او چیزی خواست، به او پنجاه هزار در هم و پانصد دینار عطا کرد و فرمود: «کسی را برای حمل این بار حاضر کن». و چون کسی را حاضر کرد، ردای خود را بدو داد و گفت: «این هم اجرت باربر.»

عربی نزد او آمد فرمود: «هر چه ذخیره داریم به او بدهید.» بیست هزار در هم بود، همه را به عرب دادند. گفت: «مولای من! اجازه ندادی که حاجتم را بگویم و مدیحه ای در شأن تو بخوانم.» آن حضرت در پاسخ، اشعاری انشاء کرد بدین مضمون که: «بیم فرو ریختن آبروی آن کس که از ما

بقیه از صفحه اول

و یا چنان که شاعری سرود:

هیچ زیبایی و حسنی به خاطر هوشمندان نگذاشته، مگر آن که او را از آن زیبایی بهره ای خاص بود.

پیشانی او در زیر طره کبسویش بدان می مانست که: ماه تمامی، تاجی از شام تاریک، بر سر نهاده باشد.

بوی دلاویز او از «عنبر» خاکیان برتر بود -

و از مشک آنان گفتی که آن عطری آسمانی است.

ابن سعد گفته است: «حسن و حسین به رنگ سیاه، خضاب می کردند.»

واصل بن عطاء گفته است: «در حسن بن علی، سیمای

پیمبران و در خشنده گی پادشاهان بود.»

بیست و پنج بار حج کرد پیاده، در حالی که اسب های

نجیب را با او یدک می کشیدند.

هر گاه از مرگ یاد می کرد، می گریست و هر گاه از قبر

یاد می کرد، می گریست و هر گاه محشر را و عبور از صراط

را به یاد می آورد می گریست و هر گاه به یاد ایستادن به پای

حساب می افتاد، آن چنان نعره می زد که بیهوش می شد و

چون به یاد بهشت و دوزخ می افتاد، همچون مار گزیده به

خود می پیچید. از خدا طلب بهشت می کرد و به او از آتش

پناه می برد. و چون وضو می ساخت و به نماز می ایستاد،

بدنش به لرزه می افتاد و رنگش زرد می شد.

سه نوبت، دارایی اش را با خدا تقسیم کرد و دو

نوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت و با این همه، در

تمامی حالات به یاد خدا بود گفته اند: «در زمان خودش،

آن حضرت عابدترین مردم و بی اعتنا ترین مردم به زیور

دنیا بود.»

در سرشت و طینت او برترین نشان های انسانیت

وجود داشت. هر که او را می دید، به دیده اش بزرگی می

آمد و هر که با او آمیزش داشت، بدو محبت می ورزید و هر

دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه او را می شنید، به آسانی

در رنگ می کرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه اش را

به پایان برد.

ابن زبیر (به نقل ابن کثیر ج ۸ ص ۳۷) گفته است: «به

محمد بن اسحاق گفت: «پس از رسول خدا (ص) هیچکس از حیث آبرو و بلندی قدر، به حسن بن علی نرسید.

بر در خانه اش فرش می گسترند و چون او از خانه بیرون می آمد و انجامی نشست، راه بسته می شد و به احترام او کسی از برابرش عبور نمی کرد و او چون می فهمید، بر می خاست و به خانه می رفت و آنگاه مردم رفت و آمد می کردند.»

در راه مکه از مرکبش فرود آمد و پیاده به راه ادامه داد.

در کاروان کسی نمائد که بدو تاسی نجوید و پیاده نشود؛ حتی سعد بن ابی وقاص که پیاده شد و در کنار آن حضرت راه افتاد.

«مدرک بن زیاد» به ابن عباس - که برای حسن و حسین رکاب گرفته بود و لباسشان را مرتب می کرد - گفت: «تو از اینها سالخورده تر ی رکاب برایشان می گیری؟»

وی جواب داد: «ای فرومایه پست! تو چه می دانی اینها کی اند! اینها پسران رسول خدایند. آیا این موهبتی از جانب خدا بر من نیست که رکابشان را بگیرم و لباسشان را مرتب کنم؟»

باین شأن و منزلت، تواضعش چنان بود که: روزی بر عده ای مستمند می گذشت و آنها پاره های نان را بر زمین نهاده و خود روی زمین نشسته بودند و می خوردند. چون حسن بن علی را دیدند، گفتند: «ای پسر رسول خدا، بیابا ما هم غذا شو!» فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: «خدا متکبران را دوست نمی دارد» و با آنان به غذا خوردن مشغول شد.

آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد و هم غذا به آنان داد و هم پوشاک.

بخشش و کرم او آنچنان بود که مردی حاجت نزد او آورد. آن حضرت به او گفت: «حاجت را بنویس و به ما بده». و چون نامه او را خواند، دو برابر خواسته اش بدو بخشید.

یکی از حاضرین گفت: «این نامه چقدر برای او پر برکت بود! ای پسر رسول خدا!» فرمود: «برکت آن برای ما بیشتر بود زیرا ما را از اهل نیکی ساخت. مگر نمی دانی که نیکی آن است که بی خواهش به کسی چیزی دهند و اما آنچه پس از خواهش می دهند، بهای ناچیزی است در برابر آبروی او. شاید آن کس شیب را با اضطراب و میان بیم و امید به سر برده و نمی دانست که آیا در برابر عرض نیازش، دست رد به سینه او خواهی زد یا شادی قبول به او خواهی بخشید و اکنون با تن لرزان و دل پر تش نزد تو آمده! آنگاه اگر تو فقط به قدر خواسته اش به او ببخشی، در برابر آبرویی که نزد تو ریخته، بهای اندکی به او داده ای.»

وقتی به شاعری، عطیه ای داد، یکی از حاضرین گفت: «سبحان الله! به شاعری که معصیت خدا می کند و

بقیه از صفحه اول

عبدالمطلب به فراست دریافته بود نوه اش آینده ای درخشان دارد. هشت ساله بود که جدش در گذشت و طبق وصیت او ابوطالب، عموی بزرگش، عهده دار کفالت او شد. ابوطالب نیز از رفتار عجیب این کودک که با سایر کودکان شباهت نداشت، در شگفت می ماند. هرگز دیده نشد مانند کودکان همسالش نسبت به غذا حرص و علاقه نشان بدهد، به غذای اندک اکتفا می کرد و از زیاده روی امتناع می ورزید. برخلاف کودکان همسالش و برخلاف عادت و تربیت آن روز، موهای خویش را مرتب می کرد و سر و صورت خود را تمیز نگه می داشت.

ابوطالب روزی از او خواست که در حضور او جامه هایش را بکند و به بستر رود. او این دستور را با کراهت تلقی کرد و چون نمی خواست از دستور عمومی خویش تمرد کند، به او گفت: روی خویش را بر گردان تا بتوانم جامه ام را بکنم. ابوطالب از این سخن کودک در شگفت شد، زیرا در عرب آن روز حتی مردان بزرگ از عریان کردن همه قسمت های بدن خود اجترأ نداشتند.

ابوطالب می گوید: «من هرگز از او دروغ نشنیدم، کار ناشایسته و خنده بیجا ندیدم، به بازیهای بچه ها رغبت نمی کرد، تنهایی و خلوت را دوست می داشت و در همه حال متواضع بود.»

تنفر از بیکاری و بطلالت

از بیکاری و بطلالت متنفر بود، می گفت: «خدایا! از کسالت و بی نشاطی از سستی و تبلی و از عجز و زبونی به تو پناه می برم.» مسلمانان را به کار کردن تشویق می کرد و می گفت: «عبادت هفتاد جزء دارد و بهترین جزء آن کسب حلال است.»

درنگی بر سیره پیامبر اکرم



استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری

امانت

پیش از بعثت برای خدیجه - که بعد به همسری اش درآمد - یک سفر تجارتی به شام انجام داد. در آن سفر بیش از پیش لیاقت و استعداد و امانت و درستکاری اش روشن شد. او در میان مردم آنچنان به درستی شهره شده بود که لقب «محمد امین» یافته بود. امانت ها را به او می سپردند. پس از بعثت نیز قریش با همه دشمنی که با او پیدا کردند، باز هم امانت های خود را به او می سپردند، از همین رو پس از هجرت به مدینه، علی (ع) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت که امانت ها را به صاحبان اصلی برساند.

مبارزه با ظلم

در دوران جاهلیت با گروهی که آنها نیز از ظلم و ستم رنج می بردند، برای دفاع از مظلومان و مقاومت در برابر ستمگران هم پیمان شد. این پیمان در خانه عبد الله بن جدعان، از شخصیت های مهم مکه بسته شد و به نام «حلف الفضول» نامیده شد. او بعدها در دوره رسالت از آن پیمان یاد می کرد و می گفت حاضر نیستم آن پیمان بشکنم و اکنون نیز حاضرم در چنین پیمانی شرکت کنم.

اخلاق خانوادگی

در خانواده مهربان بود، نسبت به همسران خود هیچگونه خشونت نمی کرد و این بر خلاف خلق و خوی مکیان بود. بد زبانی برخی از همسران خویش را تحمل می کرد، آنجا که دیگران از این همه تحمل رنج می بردند. او به حسن معاشرت با زنان توصیه و تأکید می کرد و می گفت: همه مردم دارای خصلت های نیک و بد هستند، مرد نباید تنها جنبه های ناپسند همسر خویش را در نظر بگیرد و همسر خود را ترک کند، چه، هرگاه از یک خصلت او ناراحت شود، خصلت دیگرش مایه خشنودی اوست و این دو را باید با هم به حساب آورد.

او با فرزندان و با فرزندان زادگان خود فوق العاده عطف و مهربان بود،

به آنها محبت می کرد، آنها را روی دامن خویش می نشاند، بر دوش خویش سوار می کرد، آنها را می بوسید و اینها همه برخلاف خلق و خوی رایج آن زمان بود. روزی در حضور یکی از اشراف، یکی از فرزندان زادگان خویش - حضرت مجتبی (ع) - را بوسید، آن مرد گفت: من دو پسر دارم و هنوز حتی یک بار هیچ کدام از آنها را نبوسیده ام. فرمود: «من لا یرحم لا یرحم»؛ کسی که مهربانی نکند، رحمت خدا شامل حالش نمی شود. نسبت به فرزندان مسلمین نیز مهربانی می کرد. آنها را روی زانوی خویش نشاند، دست محبت بر سر آنها می کشید. گاه مادران، کودکان خردسال خویش را به او می دادند که برای آنها دعا کند.

رفتار با بردگان

نسبت به بردگان فوق العاده مهربان بود. به مردم می گفت: اینها برادران شما نیستند، از هر غذا که می خورید، به آنها بخورانید و از هر نوع جامه که می پوشید، آنها را بپوشانید، کار طاقت فرسا به آنها تحمیل مکنید، خودتان در کارها به آنها کمک کنید. می گفت: آنها را به عنوان «بنده» یا کنیز (که مملوکیت را می رساند) خطاب نکنید؛ زیرا همه مملوک خداییم و مالک حقیقی خداست، بلکه آنها را به عنوان «فتی» (جوانمرد) یا «فتاه» (جوانزن) خطاب کنید. در شریعت اسلام تمام تسهیلات ممکن برای آزادی بردگان که منتهی به آزادی کلی آنها می شد، فراهم شد. پیامبر شغل «نخاسی» یعنی برده فروشی را بدترین شغل های دانست و می گفت: «بدترین مردم نزد خدا آدم فروشانند.»

نظافت و بوی خوش

به نظافت و بوی خوش علاقه شدید داشت، هم خودش رعایت می کرد و هم به دیگران دستور می داد. به یاران و پیروان خود تأکید می نمود که تن و خانه خویش را پاکیزه و خوشبو نگه دارند؛ به خصوص روزهای

توهینی به خود تلقی می کردند، سخت به تکاپو افتادند که رسول خدا از اجرای حد صرف نظر کند.

بعضی از محترمین صحابه را به شفاعت برانگیختند، ولی رنگ رسول خدا از خشم برافروخته شد و گفت: چه جای شفاعت است؟! مگر قانون خدا را می توان به خاطر افراد تعطیل کرد؟ هنگام عصر آن روز در میان جمع سخنرانی کرد و گفت: «اقوام و ملل پیشین از آن جهت سقوط کردند و منقرض شدند که در اجرای قانون خدا تبعیض می کردند، هرگاه یکی از اقویا و زبردستان مرتکب جرم می شد، معاف می شد و اگر ضعیف و زیردستی مرتکب می شد، مجازات می گشت، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در اجرای «عدل» درباره هیچ کس سستی نمی کنم، هر چند از نزدیک ترین خویشاوندانم باشد.»

عبادت

پاره ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلث و گاهی دو ثلث شب را به عبادت می پرداخت. با این که تمام روزش، خصوصاً در اوقات توقف در مدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی کاست. او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می یافت. عبادتش به منظور طمع بهشت یا ترس از جهنم نبود، عاشقانه و سپاسگزارانه بود. روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چسرا آن همه عبادت می کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا بنده ای سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، یک روز در میان روزه می گرفت. دهه آخر ماه رمضان بسترش به کلی جمع می شد و در مسجد معتکف می گشت و یکسره به عبادت می پرداخت، ولی به دیگران می گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرد. می گفت: به اندازه طاقت عبادت کنید، بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل



نکنید که اثر معکوس دارد. بارهbanیت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهل و عیال مخالف بود. بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند، مورد انکار و ملامت قرار گرفتند. می فرمود: بدن شما، زن و فرزند شما و یاران شما، همه حقوقی بر شما دارند و می باید آنها را رعایت کنید. در حال انفراد، عبادت را طول می داد، گاهی در حال تهجد ساعت ها سرگرم بود، اما در جماعت به اختصار می کوشید، رعایت حال اضعف مأمومین را لازم می شمرد و به آن توصیه می کرد.

زهد و ساده زیستی

زهد و ساده زیستی از اصول زندگی او بود. ساده غذا می خورد، ساده لباس می پوشید و ساده حرکت می کرد. زیراندازش غالباً حصیر بود. بر روی زمین می نشست. با دست خود از بز شیر می دوشید و بر مرکب بی زین و پالان سوار می شد و از این که کسی در رکابش حرکت کند، به شدت جلوگیری می کرد. قوت غالبش نان جوین و خرما بود. کفش و جامه اش را با دست خویش و صله می کرد. در عین سادگی طرفدار فلسفه فقر نبود، مال و ثروت را به سود جامعه و برای صرف در راههای مشروع لازم می شمرد و می گفت: «نعم المال الصالح للرجل الصالح»؛ چه نیکوست ثروتی که از راه مشروع به دست آید، برای آدمی که شایسته داشتن ثروت باشد و بداند چگونه صرف کند. و هم می فرمود: «نعم العون علی تقوی الله الغنی»؛ مال و ثروت کمک خوبی است برای تقوا.

اراده و استقامت

اراده و استقامتش بی نظیر بود، از او به یارانش سرایت کرده بود. دوره بیست و سه ساله بعثتش یکسره در اس اراده و استقامت است. او در تاریخ زندگی اش مکرر در شرایطی قرار گرفت که امیدها از همه جاقط می شد، ولی او یک لحظه تصور شکست را در محیله اش راه نداد، ایمان نیر و مندش به موفقیت یک لحظه متزلزل نشد.



پس از قرن چهارم میلادی و از زمانی که امپراتوران روم به مسیحیت گرویدند و عقاید کلیسا را به عنوان آرا و عقاید رسمی ترویج کردند، بنای مخالفت را با حوزه‌های فکری و علمی آزاد گذاشتند تا این که سرانجام ژولتی نین، امپراتور روم شرقی در سال ۵۲۹ میلاد مسیح (قرن ششم میلادی) دستور تعطیلی دانشگاه‌ها و بستن مدارس و مراکز علمی را صادر کرد و دانشمندان از بیم جان متواری شدند و چراغ علم و فلسفه در قلمرو امپراتوری روم خاموش شد.

درست در همین زمان بود، قرن ششم میلادی و مقارن با خاموشی چراغ علم و دانش در روم، که بزرگترین حادثه تاریخ به وقوع پیوست و شبه جزیره عربستان شاهد بعثت بهترین مخلوق خداوند، محمد

در صحنه‌های مرگبار جنگ می‌بینیم که از شمشیرش خون می‌چکد و پیشاپیش یارانش که برای کشتن یا کشته شدن بی‌قراری می‌کنند، می‌تازد و گاه وی را می‌بینیم که وقتی هر روز در رهگذرش مرد یهودی از بام خانه‌اش خاکستر بر سرش می‌ریزد و او نرمتر از مسیح، همچون بایزید، روی درهم نمی‌کشد و یک روز که از کنار خانه وی می‌گذرد و از خاکستر مرد خبری نمی‌شود، می‌پرسد رفیق ما امروز سراغ ما نیامد؟ و چون می‌شنود که بیمار شده است به عیادتش می‌رود.

در اوج قدرت در آن لحظه که سپاهیان‌ش مکه را، شهری که ۲۰ سال او و یارانش را شکنجه داده و آواره کرده است، اشغال کرده‌اند، برمسند قدرت امادر سیمای مهربان مسیح، کنار کعبه می‌ایستد و در حالی

در خانه پدری مهربان، شوهری نرم خوی و ساده و صمیمی... وی هرگز نمی‌کوشید تا خود را مرموز و غیرعادی و موجودی عجیب و غریب در چشم‌ها بنمایاند، بلکه برعکس حتی به مادی بودن تظاهر می‌کرد. وی نه تنها از زبان قرآن می‌گوید که: «من بشری هستم بمانند شما و فقط به من وحی می‌شود، .../کهف ۱۱۰»؛ که همواره اعتراف می‌کند جز آنچه به من گفته می‌شود، از چیزی خبر ندارم و در رفتار و زندگی و گفت و گویش همه جا می‌کوشید تا در چشم‌ها شکفت آور و فوق العاده جلوه نکند و سعی می‌کرد تا ابهت و جلالی را که در دلها دارد، بشکند.

می‌گویند روزی پیرزنی نزد وی می‌آید تا از او چیزی بپرسد. آن همه خبرها و عظمت‌ها که از او شنیده بود چنان در او اثر می‌کند که تا خود را در

حضرت محمد (ص) از نگاه دکتر شریعتی



امین (ص) شد که در نخستین گام به فراگیری علم و دانش فراخوانده شد: «پخوان به نام پروردگارت که آفریدت»؛ و سپس پیروان خود را به آموختن علم و دانش از آغاز تا پایان زندگی با روایت «اطلب العلم من المهدالی للحد» فراخواند.

آری چنین است که دکتر شریعتی در تبیین شخصیت ارزنده پیامبر خاتم این چنین می‌نگارد: ... به راستی می‌توان گفت که محمد را این چنین «باید از نو دید»، «از نو شناخت». او را با نگاهی که اشیا و اشخاص را می‌نگریم نباید نگریم. باید از روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ، نگاهی تازه ساخت و بر سیمای محمد (ص) افکند. او را باید در صف شخصیت‌های عظیم تاریخ، قیصران و حکیمان و انبیا دید، در جمع پیامبران بزرگ نشانده و تماشایش کرد.

در این هنگام است که تصویر او در چشم ما چنان شگفت و توصیف‌ناپذیر می‌نماید که گویی هرگز او را ندیده‌ایم و هرگز چنین تصویری را از مردی در جهان نمی‌شناخته‌ایم. برای شناخت دقیق و تصویر کلی و تمام هر مذهبی، شناختن خدای آن، کتاب آن و پیغمبر آن ضروری است و این روش ساده‌ترین، ممکن‌ترین و در عین حال علمی‌ترین و مطمئن‌ترین روش شناخت یک مذهب است.

محمد ترکیبی از موسی و عیسی است. گاه او را

که ۱۰ هزار شمشیر تشنه انتقام از قریش، در اطرافش برق می‌زنند و ... می‌پرسد: «ای قریش فکر می‌کنید یا شما چه خواهیم کرد؟». قریش که سیمای مسیح را در این موسایی که اکنون سرنوشتشان را در دم شمشیر خویش دارد، خوب می‌شناسند و به چشم می‌بینند، پاسخ می‌دهند که «تو برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگوار» و آنگاه با آهنگی که از گذشت و مهربانی گرم شده است، می‌گوید: «بروید، همگی آزادید». آری، پس از آن که به بعثت برانگیخته شد، اولین کسی که به وی ایمان آورد حضرت علی (ع) بود. علی بود که با وی همپیمان شد و از آن پس همه لحظات عمر را در این پیمان و پیوند نهاد و در پرستش خداوند و وفای محمد و دوستی خلق و پارسایی روح، آیتی شگفت‌شده و با صدها رشته پنهان و پیدا با روح و اندیشه و قلب محمد پیوند یافت.

پیغمبر که تاریخ آن همه از اراده و تصمیم و قدرتش سخن می‌گوید و خسروان و قیصران و قدرتمندان حاکم بر جهان آن همه از شمشیرش می‌هراسند و دشمن از شدت غضبش می‌لرزد، در عین حال مردی است سخت عاطفی، با دلی که از کمترین موج محبتی می‌تپد و روحی که از نوازش نرم دست صداقتی، صمیمیتی و لطفی به هیجان می‌آید، در خانه و خانواده نیز چنین است. در بیرون، مرد رزم و سیاست و فرماندهی و قدرت و ابهت است و

حضور وی می‌یابد، می‌لرزد و زبان‌ش می‌گیرد. پیغمبر احساس می‌کند که شخصیت و شکوه او وی را گرفته است، ساده و متواضع پیش می‌آید، به مهر دست بر شانه‌هایش می‌گذارد و با لحنی که از خضوع، نرم و صمیمی شده است، می‌گوید: مادر چه خبر است؟ ... من پسر آن زن قریشی‌ام که گوسفند می‌دوشید. بعد احساس و عمق عاطفه و اندازه رقت قلب محمد نیز شگفت‌انگیز است.

وجود علی (ع) و فاطمه (س) که همچون دو بال برای پیغمبر بودند و فرزندان آنها، تحمل زندگی پر تلاطم و پر مشقت را برای پیغمبر (ص) آسان‌تر کرده بود؛ چنانچه دکتر شریعتی در ادامه می‌گوید: «اما اینها همه آرامش پیش از توفان بود و توفان در رسیدن سیاه، هولناک و بر باددهنده آشیانه و ویران‌کننده خانه او». (آری پس از ۲۳ سال رسالت پیامبری و هدایت مردم) پیغمبر در بستر افتاد و دیگر نتوانست برخیزد و به این گونه است که محمد و رسالت چند بعدی و دو جهتش شایستگی آن را دارند که آرزوی بزرگ انسان امروز را تحقق بخشد.

دکتر شریعتی در کتاب‌های «فاطمه، فاطمه است» و «سیمای محمد (ص)» به تفصیل به بیان ابعاد شخصیتی حضرت نبی اکرم می‌پردازد و آن را شرح می‌دهد که قطره‌ای از آن دریا در این مقال مرقوم شد.

نویسنده: انی کاظمی

به انگیزه در حلت جانسوز پیامبر نور و رحمت حضرت محمد مصطفی (ص)

داغ ناگهان

رضا اسماعیلی

شبی که نور زلال تو در جهان گم شد

سپیده جامه سیه کرد و ناگهان گم شد

ستاره خون شد و از چشم آسمان افتاد

فلک ز جلوه فرو ماند و کهکشان گم شد

به باغ سبز فلک، مهر و ماه پژمردند

زمین به سر زد و لایخند آسمان گم شد

دوباره شب شد و در ازدحام تاریکی

صدای روشن خورشید مهربان گم شد

پس از تو، پرسش رفتن بدون پاسخ ماند

به ذهن جاده، تکاپوی کاروان گم شد

بهار، صید خزان گشت و باغ گل پژمرد

شبی که خنده شیرین باغبان گم شد

ترانه اربل معصوم «یا کریم» افتاد

نسیم معجزه گل ز بوستان گم شد

شکست قلب صبور فرشتگان از غم

شبی که قبله توحید عاشقان گم شد

رسید حضرت روح الامین و بر سر زد

کشید صبیحه ز دل، گفت: بوی جان گم شد

نشست بغض خدا در گلوی ابراهیم

شبی که کعبه ی جان، قبله ی جهان گم شد

غرور کعبه از این داغ ناگهان پاشید

نماز و قبله و سجاده و اذان گم شد

«ستاره ای بدرخشید و...، تسلیت ای عشق!»

ز چشم زخم شب فتنه ناگهان گم شد

به عزم وصف تو دل تا که از میان برخاست

قلم به واژه فرو رفت و ناگهان گم شد

به هفت شهر جمال تو، ای دلیل عشق

شبه حضرت عطار، می توان گم شد

به زیر تیغ غمت، در گلوی مجنونم

ز شوق وصل تو، فریاد «الامان» گم شد

از آن دمی که دلم خوش نشین داغ شد

به مرگ خنده زد و از غم جهان گم شد

برای شهادت کریم اهل بیت

حضرت امام حسن مجتبی (ع)

لهجه داغ تو

از تو گفتم باز با چشمان تو، شرمنده ام

گفتم از داغ دل و خون جگر، شرمنده ام

دلشکسته، فصل داغ را گشودم پیش رو

دل ندارم تا بگویم بیشتر، شرمنده ام

محشری بر پاست از بیدار باش داغ تو

از قیام سرخ تو، من بی خبر! شرمنده ام

آرزو دارم برقصم سرخ در بزم غمت

لهجه ام زرد است اما، کو جگر؟ شرمنده ام

گفتن از داغ تو شوخی نیست، باید داغ دید

من ندارم داغ اما بر جگر، شرمنده ام

کاش فارغ بودم از سنگینی خواب زمین

با غمت ای کاش بودم همسفر، شرمنده ام

ای شهید عشق! قلب رو سیاهم را ببخش

از تب عشقت نگشتم شعله ور، شرمنده ام

کاش می فهمید روح لهجه داغ تو را

تا بگرید چشم شعرم بیشتر... شرمنده ام

پیامبری، هر جا که از دنیا رفت، در همان جا دفن می شود.» از این رو بستر پیامبر را که در آن در گذشته بود، بلند کردند و در محل آن قبر کردند و نیمه شب چهارشنبه به خاک سپردند. مالک روایت می کند که پیامبر اسلام (ص) روز دوشنبه از دنیا رفت و روز سه شنبه به خاک سپرده شد و مردم، بدون جماعت و تک تک بر جنازه او نماز خواندند. [آنگاه] گروهی گفتند: نزد منبر دفن شود. دیگران گفتند: در بقیع دفن شود، ابوبکر آمد و گفت: از پیامبر شنیدم می فرمود: «هر پیامبری در همان محلی که در آنجا فوت کرده، دفن می شود» پس در همان جا برای حضرت قبر کردند. «احمد زینی دحلان» پس از نقل سخنان ابوبکر، اضافه می کند: علی گفت: من نیز این سخن را از پیامبر شنیدم.

«علی بن برهان الدین حلبی» در این باره چنین می نویسد: اصحاب پیامبر در تعیین محلی که پیامبر در آنجا دفن شود، اختلاف پیدا کردند. برخی گفتند باید حمل شود و در کنار قبر ابراهیم خلیل دفن گردد. ابوبکر گفت: او در همان محلی که در آن در گذشته است، دفن کنید؛ زیرا خداوند روح او

پیامبر کسانی را که قبور را در مسجد قرار می دهند، لعن کرد و امت خود را از این کار بر حذر داشت و نهی نمود، و از اینکه قبر او را عید قرار دهند، نهی نمود، از این رو در اتاق خود دفن گردید تا کسی نتواند قبر او را مسجد یا عید قرار دهد...

استناد ابن تیمیه به این حدیث و احادیث مشابه دیگر در زمینه نهی از مسجد قرار دادن قبرها - که از طریق اهل سنت نقل شده - مانند بسیاری دیگر از استدلالهای اوسست که موضوع یا حکمی را مسلم می گیرد و موضوعها و مسایل دیگر را بر آن استوار می سازد؛ در حالی که از نظر مخالفان او، موضوع یا حکم نخست مورد قبول نیست تا مسائل متفرع بر آن نیز ثابت گردد. در اینجا اجمالا باید توجه داشت که مقصود از احادیث یاد شده، بت قرار دادن یا قبله قرار دادن قبور است؛ زیرا یهود و نصاری چنین می کردند، اما حرمت ساختن مسجد بر فراز قبرها یا کنار آنها از احادیث استفاده نمی شود.

اما این ادعا که پیامبر اسلام (ص) برای آنکه قبرش مسجد و بت قرار

آن روزها زمزمه اسلام، آیین جدیدی که محمد (ص) در مکه آورده بود، در شهر یثرب پیچیده بود و گروهی از دو قبیله بزرگ و مشهور «اوس» و «خزرج» این آیین را پذیرفته بودند و در دو سال پی در پی، پیمانی در مکه با محمد (ص) بسته بودند و در پیمان دوم او را به شهر خود دعوت کرده، و عده حمایت و پشتیبانی به او داده بودند.

اینک خبر می رسید که پیامبر اسلام که از طرف قریش در فشار بود، بنابر این دعوت، مکه را ترک گفته، رهسپار یثرب شده است. یثرب حال و هوای دیگری داشت، چشم های مشتاق نو مسلمانان و همه آنان که دورادور شیفته سخنان و رفتار او شده بودند، به راه مکه دوخته شده بود و در انتظار ورود او به این شهر روز شماری می کردند. این انتظار چندان طول نکشید که خبر رسید پیامبر اسلام به دهکده «قبا» در حومه یثرب - که محل سکونت چند قبیله بود - وارد شده است. رسول خدا پس از چند روز توقف در قبا همراه گروهی از بنی نجار (اقوام مادری عبدالمطلب) سوار ناقه ای شده، روانه یثرب گردید.

هنگام ورود پیامبر به شهر، مردم با شور و علاقه فراوان از او استقبال کردند. سران و بزرگان قبائل، زمام ناقه پیامبر را می گرفتند و درخواست می کردند حضرت در محله آنها فرود آید. پیامبر می فرمود: راه شسترا باز کنید. او مأمویت دارد. او هر جا بخواید، من همان جا فرود خواهم آمد. (گویا رسول خدا با این تدبیر می خواست مثل داوری در باره نصب حجر الاسود، افتخار و شرف میزبانی او نصیب قبیله یا خاندان خاصی نشود و در آینده مشکلی ایجاد نشود.)

سرانجام شتر در محله بنی نجار در زمینی نزدیک خانه ابویوب انصاری (خالد بن زید خزرجی) بر زمین خوابید. در این هنگام که انبوه مردم در اطراف پیامبر گرد آمده و هر کدام خواستار میزبانی حضرت بودند، ابویوب، اثاث و لوازم سفر حضرت را به خانه اش برد و پیامبر به خانه او رفت. بدین ترتیب افتخار میزبانی پیامبر نصیب ابویوب گردید.

بنای مسجد

پیامبر اسلام پس از استقرار در یثرب لازم دید مسجدی ساخته شود تا مرکز آموزش و پرورش مسلمانان و جایگاه تجمع آنان هنگام نماز جمعه و جماعت باشد، از این جهت زمینی را که روز نخست شتر او در آنجا بر زمین خوابیده بود، و متعلق به دو یتیم بود، از سرپرست آنان خریداری کرد و به کمک مسلمانان در آنجا مسجدی ساخت که «مسجد النبی» خوانده شد.

حجره مسکونی پیامبر

پس از تکمیل مسجد، در کنار آن (در سمت شرقی) دو حجره جهت سکونت پیامبر و همسرانش ساخته شد: حجره ای برای سوده و حجره ای برای عائشه. پیامبر اسلام این دو را پس از درگذشت حضرت خدیجه ترویج کرده بود. پس از آماده شدن حجره که بسیار ساده و محقر و با مصالح ابتدایی ساخته شده بود، حضرت از خانه ابویوب به آنجا منتقل شد.

حجره پیامبر به دیوار شرقی مسجد متصل بود و دری از آن قسمت به مسجد باز می شد و از دیگری به بیرون راه داشت. پیامبر اسلام تا آخر عمر همچنان در آن حجره ها سکونت داشت و سرانجام در حجره عائشه رحلت نمود و (به تفصیلی که خواهیم نوشت) در همان جا به خاک سپرده شد.

توسعه مسجد

در زمان خلافت ولید بن عبدالملک که به دستور وی مسجد النبی توسعه یافت، عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه در توسعه مسجد، حجره های همسیران پیامبر را خراب کرد، جزء مسجد قرار داد. اما اطراف حجره عائشه را که قبر مطهر حضرت در آن قرار داشت، با دیواری، از فضای عموم مسجد جدا کرد.

طی ادوار بعدی توسط برخی از خلفا و سلاطین، مسجد نبوی توسعه یافت که بیشترین توسعه در زمان ما، در دوران حکومت خاندان سعودی در عربستان صورت گرفته است. در موقعیت کنونی مسجد، قبر مطهر پیامبر (و نیز ابوبکر و عمر) و همچنین حجره حضرت فاطمه که ضریح قدیمی و آهنی مشبک آن را احاطه کرده، در داخل مسجد و در چند متری دیوار شرقی آن قرار دارد.

چرا پیامبر اسلام در خانه خود به خاک سپرده شد؟

اشاره کردیم که رسول خدا در خانه خویش به خاک سپرده شد، اما اینکه علت و انگیزه انتخاب این محل چه بوده، محور اصلی این مقاله است و لازم است در این باره توضیح دهیم.

وهابیان چون سفر برای زیارت قبور صالحان و نیز ساختن بقعه و بنابر فراز آنها و دست مالیدن و تبرک به آنها را حرام می دانند، با استناد به حدیثی که از طریق عائشه از پیامبر اسلام نقل می کنند، علت دفن حضرت در خانه مسکونی اش را از دلایل این حکم می دانند و ادعا می کنند برای آنکه قبر پیامبر مسجد قرار نگیرد و در دسترس مردم نباشد، آن حضرت وصیت کرد که در حجره مسکونی اش دفن گردد. حدیث یاد شده بدین صورت است: «عن عائشه رضی الله عنها قالت: قال النبی (ص) فی مرضه الذی لم یقم منه: لعن الله الیهود اتخذوا قبور انبیائهم مساجد. قالت عائشه: لو لا ذلک لا یرز قبره، خشی ان یتخذ مسجدا: عائشه است که می گوید: پیامبر اسلام (ص) در آن بیماری که به دنبال آن از دنیا رفت، فرمود: لعنت خدا بر یهود باد! قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند. عائشه افزود: اگر این ملاحظه نبود، قبر پیامبر [توسط مسلمانان] آشکار می گردید، او ترسید قبرش را مسجد قرار دهند.»

ابن تیمیه، بنیانگذار و هابیت، در توضیح این حدیث می نویسد: چون

چرا پیامبر اسلام در خانه خود به خاک سپرده شد؟



حجت الاسلام و المسلمین
مهدي پيشوايي



را در محل پاک قبض کرده است.

در روایتی آمده است که ابوبکر گفت: من در این باره حدیثی از پیامبر شنیدم که می فرمود: «هر پیامبری هر جا که از دنیا رفت، در همانجا دفن می شود.» در برخی روایات سخنان ابوبکر با این لفظ نقل شده است: «خداوند روح هیچ پیامبر را قبض نمی کند، مگر در همان محلی که باید در آنجا دفن شود.»

نیز از ابوبکر نقل شده است که از پیامبر شنیدم می فرمود: «هر پیامبری در جایی که در نظر او از همه جا محبوبتر است از دنیا می رود.» در حدیث آمده است: «هر پیامبری که در گذشته، در همانجا که از دنیا رفته به خاک سپرده شده است.» پس بستر پیامبر را کنار زدند و بدن او را در همان محلی که در آنجا به لقای خدا اشتافته بود، به خاک سپرده شد.

این معنا در کتب و احادیث شیعه نیز آمده است. مرحوم شیخ طوسی روایت می کند: هنگامی که پیامبر (ص) در گذشت، خاندانش و کسانی که از اصحاب او حاضر بودند، در تعیین محلی که سزاوار است پیامبر (ص) در آن دفن گردد، اختلاف کردند. بعضی گفتند در بقیع دفن شود، بعضی دیگر گفتند در صحن مسجد دفن شود. امیر المؤمنین (ع) فرمود: خداوند، پیامبر را در پاکترین نقاط قبض روح کرده است، پس سزاوار است در همان بقعه ای که در آن در گذشته است، دفن شود. این سخن را پذیرفتند و در نتیجه، جسد پیامبر در حجره اش به خاک سپرده شد.

فضل بن حسن طبرسی نیز می نویسد: مسلمانان در باره محل دفن بیکر پیامبر به بحث و گفتگو پرداختند، در این هنگام علی (ع) گفت: «خداوند هر مکانی را که پیامبر را در آن قبض روح کرده است، همانجا را برای دفن او برگزیده است. من او را در حجره اش که در آن در گذشته است، دفن می کنم.» مسلمانان این پیشنهاد را پذیرفتند.

همه این اسناد و شواهد گواهی می دهد که در انتخاب محل دفن پیامبر، سخن از مسجد قرار گرفتن قبر او در میان نبوده و خود حضرت چیزی در این باره نفرموده است.

نگیرد، در خانه اش دفن گردید، هیچ سسند و مدرکی ندارد، جز اظهار نگرانی عائشه در دنباله حدیث که ابن تیمیه نیز به آن استناد کرده است؛ یعنی جمله «لو لا ذلک لا یرز قبره، خشی ان یتخذ مسجدا: اگر این ملاحظه نبود قبر پیامبر آشکار می گردید، [پیامبر] ترسید که قبر او را مسجد قرار دهند.»

این حدیث را مسلم در صحیح خود از طریق دیگر، از عائشه بدین صورت نقل کرده: «قال رسول الله (ص) فی مرضه الذی لم یقم منه: لعن الله الیهود والنصارى اتخذوا قبور انبیائهم مساجد، قالت فلو لا ذلک لیرز قبره غیر انه خشی ان یتخذ مسجدا». یادآوری می شود که در این حدیث کلمه «خشی» توسط شارح صحیح بخاری به صورت فعل ماضی معلوم (خشی) و توسط شارح صحیح مسلم به صورت مجهول (خشی) اعراب گذاری و ضبط شده است. چه «خشی» را معلوم بخوانیم و چه مجهول، در هر حال این سخن، استنباط و اظهار نظر عائشه است نه سخن پیامبر. بخاری این حدیث را در صحیح خود در کتاب «جناز» نیز نقل کرده و در آخر آن سخن عائشه بدین صورت اضافه شده است: «و لو لا ذلک لا یرزوا قبره غیر انی اخشی ان یتخذ مسجدا: اگر این ملاحظه نبود قبر او را آشکار می کردند ولی من می ترسم آن را مسجد قرار دهند.» اگر مدرک و دلیل دفن پیامبر در اتاق مسکونی آن حضرت را این حدیث قرار دهیم، موضوع هیچ ارتباطی با پیامبر نخواهد داشت؛ زیرا ابن عائشه است که می گوید: می ترسم قبر پیامبر را مسجد قرار دهند، نه پیامبر!

از طرف دیگر اظهار نظر منقول از عائشه نه با احادیثی که از طریق شیعه رسیده سازگار است و نه با احادیثی که در کتب و سنن اهل سنت نقل شده است.

علت انتخاب محل دفن پیامبر (ص) از دیدگاه احادیث

«ابن ماجه» قضیه را چنین نقل می کند: مسلمانان در تعیین محل قبر پیامبر اختلاف نظر پیدا کردند. گروهی گفتند در مسجدش دفن شود، گروهی گفتند با اصحابش دفن شود. ابوبکر گفت از پیامبر شنیدم می فرمود: «هر



برخی از فرقه‌های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکام واجب است و به هیچ‌وجه نمی‌توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدشان قیام کرد. دیگر فرق نمی‌کنند که ماهیت حاکم چه باشد. حتی اگر مرتکب بزرگترین گناهان شود و یا هتک مقدسات کند. معنای این عقیده آن است که حاکم هر چند بی گناهان را که از اولاد رسول خدا هم باشند بکشد، باز اطاعتش واجب و تمبرد از وی حرام است. این مساله جزو معتقدات برخی از فرقه‌های اسلامی است؛ مانند: اهل حدیث، عامه اهل سنت، چه پیش و چه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود.

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده‌اند، ولی متوجه نبودند که این بر خلاف نص صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می‌باشد. این اعتقاد باز تاب گسترده‌ای بر اندیشه‌های نویسندگان، مورخان و حتی علما و فقهایشان بر جای نهاده که به موجب آن خود را مجبور می‌دیدند که لغزش ها و جنایات حکام را بپوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند.

یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته و یا آنها را به گونه بدی بازگو کنند. در این باره علما، نویسندگان و مورخان از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و برای اجرای اراده حاکم که - بر حسب عقیده جبری که خود آنها جعل کرده بودند - اراده خداست، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتند. از این روی می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان مانوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است.

دلیل این روی داده آن بود که امامان (ع) افرادی گمنام و ناشناخته بودند یا آن که کسی به آنها توجهی نمی نمود. زیرا هر چه بود مردم با از روی دوستی و تشیع و با از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر و کار داشتند. باین وصف، حتی نام آنان را در بسیاری از کتب تاریخی نمی یابیم. در حالی که آنها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به او از خوان ها، رقصه ها و حتی قطع طریق خودداری نمی کردند. اینها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می رود، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند، هرگز نپاییدند. در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند. آنان همواره تحت تعقیب حکام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود.

اکنون می پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را راج می نهادند؟ چرا آنها را از دورترین نقاط نزد خود فرامی خواندند؟ آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتخاذ کرده بودند منافات نداشت؟ پاسخ این سؤال روشن است.

نخست، علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً چون می دانستند که حق حکمرانی از آن آنهاست، پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود.

ثانیاً: ائمه هرگز حکام مزبور را تایید نمی کردند و هیچگاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند.

ثالثاً: ائمه با رفتار نمونه و شخصیت نافذ خود بزرگترین عامل خطر برای جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند.

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند، برای تحقق بخشیدن به هدف های سیاسی معینی بود. البته این حمایت تا حدودی رعایت می شد که زبانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود. آنها می خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند:

۱- دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند تحت مراقبت و سلطه آنها قرار بگیرند.

۲- به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند.

۳- خود را در نظر مردم دوستاندار علم و عالم جلوه می دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد.

۴- تشویق علما و سیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آنها بود.

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف ها برای خلفا محترم بود. و گر نه هر بار که از سوی شخصیتی احساس خطر می کردند در راهی از جنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند.

احمد امین درباره منصور می نویسد: «معتز لیان را هر بار که لازم می دید فرا می خواند و محلات و علما را نزد خویش دعوت می کرد، البته این تا وقتی بود که آنان بر خوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند، و گر نه دستگاه کیفری علیه شان به کار می افتاد.»

آری، همین منصور بود که «ابو حنیفه» را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمد بن عبدالله علوی سباز زده بود، همراه با خانواده و شاگردانش، بسیار تنگ می گرفت. به هر حال، اکنون برگردیم و کلام خود را از ایجاد دنبال کنیم که گفتیم حکام بسیار می کوشیدند تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود و یا آن که بگویند نادرستی آنها را بر مردم عرضه می کردند و در این باره از کسانی که عنوان «دانشمند» داشتند نیز کمک می گرفتند.

بنابر این، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر، طبری، ابو الفداء، ابن العبری، یافعی و ابن خلکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند. مثلاً یکی از موارد لغزش ایشان که به وضوح حاکی از تعصب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکام است، مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند. طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آنقدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید.

ظاهر ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود، می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده: «چون مامون به طوس وارد شد، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی در گذشت...»

به راستی که این حرف ها عجیب است. آخر چگونه انسان می تواند چنان



نظرات مختلف در باره شهادت امام رضا



دکتر سید جعفر شهیدی

پر خوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش، حکمت، زهد و پارسیایش اعتراف داشتند. آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پر خوری دست به خودکشی زده باشد؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پر خور و شکم پرست بوده باشد؟ یا بر عکس، علم و زهد و تقوا، با صرف نظر از عقل و حکمت، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را تابناخته از خوردنی کند. اینها همه ناشی از تعصب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند و گر نه کجا عقل و وجدان آدمی چنین روی داری را می تواند تصدیق کند!

نظرات مختلف در مورد شهادت امام

- نظر برخی دیگر از مورخان با نگرشی سریع بر اقوال مورخان درباره درگذشت امام (ع)، به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظر هایشان خواهیم رسید.

- عده ای در این باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند؛ ولی هیچگونه ذکر ی از علت آن ننموده اند و فقط بر سبیل تردید چنین آورده اند: «گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت» (مانند یعقوبی در جلد دوم ص ۸۰ از تاریخش).

- نظر دسته سوم عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند؛ ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت. سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است.

برای این نظر سند تاریخی جز آنچه که «اربابی» نقل کرده، وجود ندارد. وی عبارتی مبهم در این باره نوشته: «چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را رسم دادند و او در رمضان در طوس درگذشت.»

- نظر چهارم برخی نیز گفته اند امام به دست مامون مسموم گردید ولی این به همتود و تشویق فضل بود.

به نظر مامون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت، چه خود موقعیت امام را به خوبی احساس می کرد. روشن است که این نظریه برای تبرئه مامون ابراز شده، چرا که فضل مدتها پیش از امام به دست مامون کشته شده بود. از این گذشته، چگونه می توان باور کرد که مامون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچگونه تمایلی بدان نداشته است!

- نظر پنجم برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز

مسمومیتی در کار نبود. برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند.

یکی از این افراد «ابن جوزی» است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن زهر آلود مسموم شده بود، نهادند و او با تناول انگور ها مسموم شده بدرود حیات گفت، این جوزی می نویسد که این در ست نیست که بگوییم مامون عامل مسموم کردن وی بوده باشد. چه اگر اینطور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد. این حادثه چنان بر مامون گران آمد که از شدت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذتی چشم پوشیده بود.

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آنست که مامون عامل این جنایت بوده باشد.

«اربابی» نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همانگونه بر گفته خویش دلیل آورده است.

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی غیر از مامون بود که سم را به امام خورانیده، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه، مامون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد.

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیت امام رضا (ع) از مطالب ساخستگی شیعه است که هرگز بین موقعیت امام در نزد مامون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او، تناقضی احساس نمی کنند.

دلایل کسانی که در تبرئه مامون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند، به شرح زیر خلاصه می گردد:

۱- پیمان و لیعهدی که به موجب آن امام پس از مامون به خلافت می رسید.

۲- بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانوادش.

۳- به همسری وی در آوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود.

۴- استدلال مامون بر برتری علی (ع) در برابر علما.

۵- ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذت ها روی گردانده بود.

۶- دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید، و این که او خود بر جسد وی نماز گزارد.

۷- پس از درگذشت امام، او همچنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد.

۸- پیوسته با علویان به رخم اقدام های مکرر بر ضدش، مهربانی می نمود.

۹- خلق و خوی مامون به او اجازه چنین جنایتی نمی داد.

۱۰- مسمومیت امام از جعلیات شیعه است.

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مامون آورده اند. ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مساله تاریخی ابراز کنند، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به پیروی از پیشینیان خود بر ضد ائمه تعصب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان، حقایق مضربه احوالشان را لوث کرده اند.

واقع امر اینست که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن نبود که مامون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند، همانگونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود. فضل نیز مقامی شامخ نزد مامون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند.

او همچنین فرمانده خود «هرثمه بن اعین» را نیز به مجرد ورود به مرو سر به نیست کرد، بی آن که کوچکترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند. توطئه های مامون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران نیز شد. اینان و زوا و فرماندهانش بودند که برای مامون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش در آورده بودند.

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبت و سیاستگری می نمود. مامون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت، برادر خود را بکشت

حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضادست باز دارد. آیا این معقول است که بگوییم به نظری امام رضا تمام این خدمتگزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیه روشن است. مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برید؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند، از دم تیغ گذرانید. بعد هم سر آنان را نزد حسن - برادر فضل - فرستاد و دخترش هم را به عقد وی در آورد. اما پس از پیروزی بر این شکله، حسن را نیز از مقامش سرتنگون ساخت.

طاهر را نیز خود او کشت ولی بی درنگ یحیی بن اکثم را از سوی خود نزد فرزندانش گسیل داشت تا مراتب تسلیت خلیفه را به ایشان ابراز کند. سپس فرزندانش طاهر را بر جای پدر بنشاند ولی به تدریج همه را یکی پس از دیگری سرتنگون نمود.

از این قبیل جنایات، مامون بس بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست. به همین قیاس، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچکترین ارزشی نداشت. چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کار گزار خود در مصر نوشت که منبرها را شستشو دهد، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود.

باند کی تلخیص

ضبط نموده است. چند بیتی از آن را اینجای آوریم. دعبل خدمت حضرت رسید و اشعارش را خواند تا بدینجای رسید:

فاطمه لو خلت الحسین مجدلا

وقد مات عطشانا بشط فرات

«ای فاطمه! کاش با حسنینت در کربلا بودی، که در کنار نهر فرات تشنه جان داد.»

تا این که رسید به قبر موسی بن جعفر (ع) در بغداد و چنین گفت:

وقبر بغداد لنفس زکیه

تضمنها الرحمن فی الغرفات

«ای فاطمه! از قبر بیرون آی و گریه کن، برای قبری که در بغداد است. قبر نفس پاکي که انوار رحمانی آن را فرا گرفته است.»

حضرت رضافرمود: دعبل! من هم شعری می گویم، همینجا آن را درج کن.

وقبر بطوس بالهامن مصیبه

لحت علی الأحشاء بالز فرات

إلی الحشر حتی یبعث الله قائما

یفرج عنا الغم والکربات

«فاطمه! گریه کن برای قبری که به طوس است. دل او را غصه‌ها پاره پاره کرده است. این غصه‌ها ادامه دارد

«آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد، شهید مرده است. آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده است. آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده است. آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد، مؤمن کامل مرده است. آگاه باشید کسی که با بغض آل محمد بمیرد، بوی بهشت به دماغ او نمی رسد.»

و از جمله معانی ولایت، سرپرستی است. کسی که سرپرست دل او علی بن ابی طالب (ع) باشد، ولایت دارد. کسی که از صفات ردیله مهذب شده باشد، ولایت دارد.

کسی که سرپرست دلش طاغوت های برونی و درونی، شیطان های درونی و برونی، هوی ها، هوس ها، آمال و آرزوهای بیجا باشد، کسی که هوای او، عقیده شخصی او، خواست او مقدم بر خواست اهل بیت باشد، بی ولایت بلکه بی محبت به اهل بیت است. از این جهت است که

امام سجاد (ع) می فرماید: «ولایت و محبت بدون متابعت معنایی ندارد. کسی که خداوند متعال را معصیت کند و

با این وصف اظهار محبت خدا کند، اظهار او بیجا است و از عجايب روزگار است.» از این جهت می توان گفت که معنای اول و دوم ولایت به یک معنی می رسد، ولایت اهل بیت ادامه ولایت خداوند متعال است. خداوند متعال می فرماید: الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی

خداوند متعال در آن وضع حساس باید بهترین سوغات را به آنها عنایت کند.

حضرت رضا صبر نمود تا شوق مردم به نهایت رسید، پس از آن سر از هودج بیرون آورد و چنین فرمود: «حدثنی ابی موسی الکاظم عن ابیه جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین عن ابیه الحسین عن ابیه علی بن ابی طالب قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت عن الله تعالی قال کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قال لا اله الا الله دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی» - پدرم و او از پدرش تا به رسول اکرم و او از جبرئیل و او از خداوند متعال نقل کرد که خداوند فرموده است: کلمه لا اله الا الله، قلعه محکم من است و هر که در آن داخل شود، از عذاب من در امان است.

سپس حضرت سر را از هودج بیرون آوردند و فرمودند: رفتند. دوباره سر را از هودج بیرون آوردند و فرمودند: «بشرطها و شرطها و انا من شرطها».

گفتن «لا اله الا الله» که موجب سعادت است شرایط اساسی دارد، و یکی از شرایط اساسی آن من هستم، یعنی اقرار به ولایت. جادارد که چند کلمه ای درباره این روایت شریف بحث شود:

کلمه لا اله الا الله، اقرار به آن و عمل نمودن به آن،

در ابتدا بهتر است که مقداری از وقایع مسافرت جبری امام هشتم از مدینه به طوس را ذکر کنیم: ممالک اسلامی، بعد از مرگ هارون الرشید در طغیان بودند و شورش های فراوانی پدید آمد. هنگامی که مأمون برادرش را نابود کرد و توانست زمام امت اسلامی را به دست بگیرد، صلاح را در آن دید که سران ممالک اسلامی را جمع کند، تا بدینوسیله بتواند فتنه ها را خاموش نماید. پس سی و سه هزار نفر از بزرگان بلاد را به نام مستشار در مرکز جمع نمود، و ولایتعهدی را به طور جبر و تهدید به حضرت رضا واگذار کرد، و بدین وسیله توانست به ممالک اسلامی آرامش بخشد.

هنگامی که شورها فرو خفت، افرادی که به عنوان مستشار خوانده شده بودند، متفرق و بسیاری از آنان مورد بی مهری و یا احياناً زندان و تبعید قرار گرفتند و کشته شدند. از جمله آن افراد که صلاح دانستند او را شهید کنند، حضرت رضا (ع) است.

در این خصوص نکاتی لازم به تذکر است:

۱- حضرت رضا (ع) در موارد متعددی ذکر کرده که سفرش به خراسان، قبول ولایتعهدی و ورود به دستگاه مأمون بر ایشان تحمیل شده بود. تشکیل مجلس عزادار مدینه موقع حرکت، گریه های آن بزرگوار در مکه و خدا حافظی با بیت الله قبل از موقع آمدن عمال مأمون،



آیت الله حسین مظاهری

گریه کن برای قبری که به طوس است



تا روز قیامت، نه بلکه، تا قیام آل محمد که همه غم ها و غصه های اهل بیت را می زاید.»

دعبل می گوید: «یابن رسول الله! مادر طوس از شما اهل بیت قبری سرا می نداریم.»

حضرت فرمودند: «آن قبل من است، زمانی نخواهد گذشت که من در طوس مدفون می شوم. هر که مرا زیارت کند، در بهشت با من است و از این جهان آمرزیده خواهد رفت.» دعبل ادامه می دهد:

خروج امام لا محاله واقع

يقوم علی اسم الله والبرکات

یمیز فیناکل حق و باطل

و یجزی علی النعماء و النعمات - (قیام پیشوا (امام) قطعاً واقع می شود بانام خدا و با فیض و برکات خدا می آید. حق و باطل با وجود او در میان مردم ظاهر می شود و خوبان و بدان به جزای کردارشان خواهند رسید.»

چون به اینجا رسید، حضرت رضا بلند شد و برای احترام دست روی سر نهاد و سر فرود آورد، گریه کرد و فرمود: «دعبل این امام را می شناسی؟» دعبل گفت: «می دانم که امامی از شما قیام می کند و به دست او پرچم اسلام روی زمین افراشته می شود و عدالت اسلامی، سر تا سر جهان را می گیرد.» حضرت فرمود: «دعبل، امام بعد از من، محمد پسر من است و بعد از او پسرش علی است و بعد از پسرش حسن و بعد از حسن پسر او حجت، قائم آل محمد منتظر مطاع است. منتظر است در غیبت، مطاع است و وقت ظهور. او است که جهان را از عدالت انباشته می کند، پس از آنکه از ظلم انبوه بود. سپس

حضرت صد دینار و یک لباس به دعبل عنایت کردند.»

چون دعبل به قم آمد، هر دیناری را از او صد دینار خریدند و هر چه کردند که لباس را به هزار دینار از او بخرند نداد، ولی چون از قم بیرون رفت، بعضی از اهل قم لباس را به زور از او گرفتند.

النور... اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون.

«خدا سرپرست افراد مؤمن است. آنان را از تاریکی هاستاریکی کفر و ضلالت تاریکی هوی و هوس، تاریکی صفات ردیله، تاریکی شیطان هابیرون می برد به سوی نور- نور ایمان، نور خدا، نور صفات خوب، نور ولایت و سرپرست کافران طاغوت است- طاغوت هوی و هوس، طاغوت درون و برون، طاغوت صفات ردیله- آن طاغوت ها آنان را از نور به تاریکی هوی می برند و سرنوشت آنان آتش همیشگی است.»

و این است معنی روایت حضرت رضا (ع) که فرمود است: «کسی که داخل در لا اله الا الله شد، سرپرست دلش الله باشد- عقیده اش، عملش، گفتارش و کردارش، نمایانگر این است که تأثیری در عالم جز از ناحیه الله نیست- و ادامه آن سرپرستی ولایت باشد، در قلعه محکم خداوندی است.» بنابراین باید گفت که حضرت رضا به یک جمله تمام ایمان، تمام سعادت، تمام قرآن و تمام سنت را عرضه کرده است.

نظیر همین جمله با شرحی که داده شد از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است. چون آیه شریفه و «انذر عشیرتک الاقریین»؛ یعنی: «خویشان نزدیک خود را سنجش کن» نازل شد، پیامبر (ص) بزرگان قریش را دعوت کرد و فرمود: «اگر یک جمله بگوئید، سعادت مند خواهید شد. بگوئید لا اله الا الله و هر که اول بگوید بعد از من وصی من است.» اول کسی که جواب آن حضرت را داد، امیر المؤمنین (ع) بود.

حضرت رسول سه مرتبه کلام خود را تکرار کرد و جز امیر المؤمنین کسی جواب نداد. پیامبر اکرم در همان جلسه فرمودند: «علی، بعد از من وصی و جانشین من است.» این کلام با کلام فرزندش حضرت رضا شباهت دارد. در خاتمه، قسمتی از قصیده دعبل را که در مرو برای حضرت (ع) خوانده است، یادآوری می شویم. قصیده بسیار مفصل است و صاحب کشف الغمه همه آن را

موجب سعادت است. کلمه لا اله الا الله در حقیقت همان اثر آن است. همان کتابی است که مایه سعادت جامعه بشری است، ولی از نظر قرآن، کلمه لا اله الا الله منهای ولایت، ناقص و بلکه هیچ است.

پروردگار عالم وقتی امیر المؤمنین (ع) را به ولایت منسوب نمود، آیه اکمال را فرو فرستاد: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا».

در این روز کامل نمودم برای شما دین شما را و تمام نمودم برای شما نعمت خود را و راضی شدم که اسلام- توأم با ولایت- دین شما باشد.

قبل از نصب امیر المؤمنین به ولایت، آیه تبلیغ به پیامبر چنین خطاب می کند: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی»؛ یعنی: ای پیامبر! آنچه را به تو نازل شد- نصب امیر المؤمنین به ولایت- به مردم بگو و اگر تبلیغ نکنی، رسالت خود را نرسانیده ای.

حضرت رضا با جمله «شرطها و شرطها» همان آیه اکمال و آیه تبلیغ را یادآوری می کند و می فرماید: شرط اساسی کلمه لا اله الا الله، ولایت است.

چیزی را که باید متوجه باشیم، معنی و حقیقت ولایت است. ولایت از نظر لغت، معانی متعددی دارد و از جمله به معنی دوست هم آمده است همه باید اهل بیت را دوست بدارند، و محبت اهل بیت نعمت بزرگی است، چنانچه بغض اهل بیت خذلان بزرگی است. سنی و شیعه این روایت را از پیامبر گرامی نقل می کنند که فرمود: «الامن مات علی حب آل محمد مات شهید الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفور الیه، الا و من مات علی حب آل محمد مات تائباً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمال الايمان، الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافراً، الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة».

گریه های او کنار قبر جد بزرگوارش و خدا حافظی با او بعد از آمدن آنان، قبول نکردن مکرر ولایتعهدی تا آن که تهدید می شود و سپس قبول کردن آن مشروط بر این که در امور مملکتی هیچ دخالتی نکند، همه مبین این مطلب است که این جریان جبراً به حضرت رضا تحمیل شده است.

۲- مأمون دستور داده بود که حضرت رضا را از راه فارس به مرو ببرند و سفر ایشان حتی الامکان در شب صورت گیرد. آیا این دستور، خود دلیل بر این نیست که محبت اهل بیت در دلها جایی داشته و مأمون از این که حضرت رضا وارد شهرهای پر جمعیت و شیعه نشین شود، در هراس بوده است، و یا نمی خواسته که حضرت رضا در دلها جایی باز کند؟ ممانعت مأمون از برگزاری نماز عید فطر توسط حضرت، احتمال دوم را تأیید می کند.

۳- حضرت رضا از برخوردش با مأمون فوق العاده ناراحت بود، چنان که هر وقت که از نماز جمعه باز می گشت، با حالت خستگی از خداوند متعال طلب مرگ می کرد. آیا در خلوت حضرت رضا راز جر می دادند؟ آیا اعمال منافقانه روی آن بزرگوار اثر می گذارده است؟ آیا مطلب دیگری بوده؟ نمی دانیم، ولی ناراحتی فوق العاده حضرت رضا (ع) از مسافرت امری مسلم است.

۴- آمدن حضرت رضا علیه السلام به مرو برای اسلام بسیار مفید بود؛ زیرا طوس برای بیگانگان میدان علم بود و اگر حضرت رضا در طوس نبود، کسی وجود نداشت که شبهات آنان را رفع کند و اگر آن شبهات رفع نمی شد، برای عالم اسلام خطر ناک بود.

۵- حضرت رضا (ع) در بین راه به نیشابور رسیدند. نیشابور فوق العاده پر جمعیت و شیعه نشین بوده است. همه مردم به استقبال آن حضرت آمدند و می خواستند که آن بزرگوار خود را در میان مردم آشکار کند و برای آنان روایت بگوید. عقل و درایت حکم می کند که حجت

امروز در تاریخ

ورود نیروهای روسیه به ایران

به رغم اعلام بسی طرفی در قبال جنگ قدرت های
اروپایی [جنگ جهانی اول در قرن ۲۰]، واحدهای ارتش
روسیه چهارم آبان ۱۲۹۶ خورشیدی وارد بندر انزلی شدند
و به سوی تهران به حرکت درآمدند و دو هفته بعد، پس از
تصرف قزوین خود را به حرسانیدند.

انگلیسی ها که تاز میدان ابران

انگلیسی‌ها در آبان سال ۱۲۹۹ در ایران بکه تاز میدان شده بودند و کوشش تمام داشتند که مالک الرقاب وطن ما شوند. انگلیسی‌ها با تلقین قطعی بودن قرارداد سال ۱۹۱۹ میلادی به قرارداد وثوق الدوله به مقامات دولتی ایران، عملاً معافان را به اجرا گذارده بودند و تأکید بر قطعی بودن آن داشتند از جمله از مشیر الدوله رئیس الوزراء و نیز سلطان احمدشاه مصری می‌خواستند که تیلونیک استاروسلسکی ژنرال روسی فرمانده فرقاتحه را که دیگر ارتباطی هم با روسیه [روسیه کمونیست شده] نداشتند و حقوق بگیر دولت ایران شده بود بر کنار و از آن احرار حنفی

تاجگذاری بهای دوم

چهارم آبان سال ۱۳۴۶ محمد رضا شاه پهلوی با اینکه از سلطنت او ۲۶ سال می گذشت، در چهل و هفتمین زادروز خود با هزینه نسبتاً سنگین طی مراسمی مفصل که به نظر بسیاری ضرورت نداشت بر سر خود تاج گذاشت.

آتش، دین شهر، نرگس که در حبه بای حلو گری از سبابت و نا

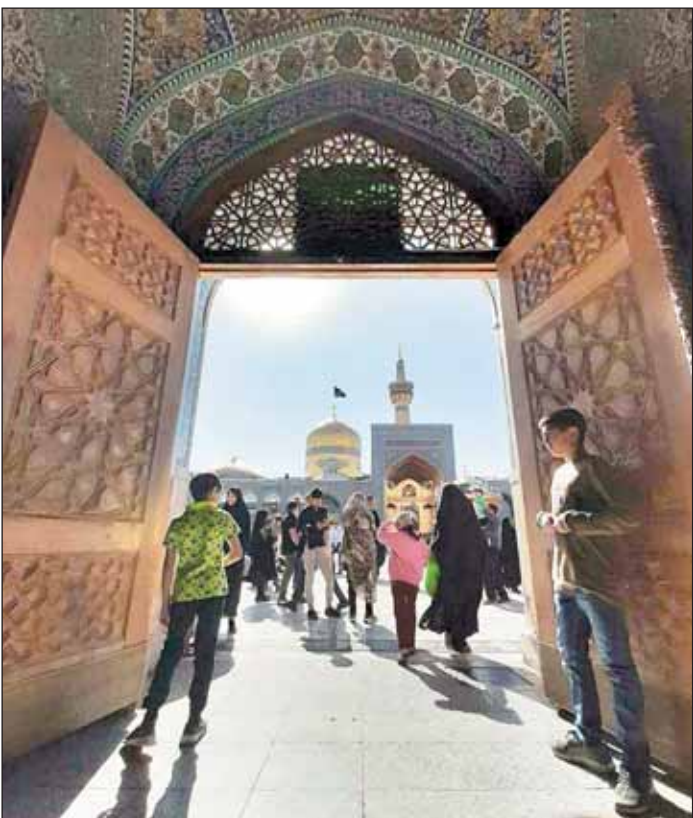
۲۶ در جریان جنگ امپراتوری اتریش با عثمانی، ۱۶۸۹ زنرال «آنی سیلویو پیکولو مینی» فرمانده
نیروهای اتریشی دستور داد که شهر سکوچیه را به تصرف درآید. در این شهر ۶۰۰ هزار نفری که اینک پایتخت
جمهوری مقدونیه است بیماری وبا شیوع یافته بود. فرمانده
نیروهای اتریش که در اصل ایتالیایی بود برای جلوگیری از
سرایت بیماری وبا به سایر نقاط اروپا، تصمیم به سوزاندن
شهر سکوچیه گرفت.

مستمارک ژاپن تو وورشده

۲۶ اکتبر سال ۱۹۰۹ «آب» دولتمرد مقتدر ژاپن و مردی که وطن خود را به صورت یک قدرت جهانی در آورد در ۷۲ سالگی در سرزمین کره به دست یک کره ای کشته شد. وی در آن زمان با لقب شاهزاده، فرماندار کره بود. آیتو که از نخستین دانشجویان آزادی ژاپن به اروپا بود و دوازدهمین نخست وزیر ژاپن شد برای میهن خود قانون اساسی نوشت؛ زیرا که همانند توماس جفرسون عقیده داشت که قانون اساسی جامع ملت را شکل می دهد و متحول می کند. آیتو به اعجاز یک قانون اساسی خوب در تنظیم بیش از هفت هزار یکمبله ایمان داشت.

www.iranianshistoryonthisday.com

قاب امروز



مار، گاه مطهر امام هشتم شعبان، امام رضا^(ع) - مشهد مقدس / عکس از: مرصاد حنفی

سب اہ

حال همه ستاره‌ها بد می‌شد

یک دسته کوثر از دلم رد می شد

هر وقت دلش، هوای باریدن داشت

هر جا که نشسته بود مشهد می شد

مہم حقیقت

پند بزرگان

همه ما به رویا پردازی ادامه می دهیم و خوشبختانه
رو باها واقعاً به حقیقت تبدیل می شوند.

کتنی هولمز
من معتقدم لحظه ای که در حال یاد گرفتن چیزی
ناشید، آن زمان مُده اید.

جک نیکلسون

۲۵۹۴ سودوگو

							۲	
	۲	۴	۶	۸				
۵	۹				۴			۱
	۶		۷		۵	۹		
		۳				۷		
		۲	۸		۹		۶	
۲			۹				۵	۳
				۱	۶	۲	۷	
	۷							

1	6	5	2	4	7	3	9	8
3	9	8	1	6	5	2	4	7
2	4	7	3	9	8	1	6	5
5	1	6	7	8	2	4	3	9
4	2	3	5	1	9	7	8	6
7	8	9	6	3	4	5	1	2
9	5	1	4	7	6	8	2	3
6	3	2	8	5	1	9	7	4
8	7	4	9	2	3	6	5	1

حل ۲۵۹۳

۵۱۰۷ **جدول شرح در متن** غلامحسین باغبان

[illegible]

چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز پنجشنبه ۳ شهریورماه ۱۳۵۸
(برابر با ۳ ذیحجه ۱۳۹۹، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۹) نقل شده است

نخست وزیر به الجزایر می رود

مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر و دکتر ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه هفته آینده به دعوت شاذلی بن جدید رئیس جمهوری الجزایر به آن کشور سفر می کنند تا در جشن بیست و پنجمین سال آغاز انقلاب رهایی بخش الجزایر که روز اول نوامبر برابر با دهم آبان ماه جاری برگزار می شود شرکت کنند. دفتر اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه که طی اطلاعیه ای این خبر را منتشر کرده اضافه می کند نخست وزیر و وزیر خارجه به همراه هیاتی از مقامات مملکتی به الجزایر خواهند رفت.

**یاد مستضعفان، فقط حافظ اموال و دارایی
مصادر شده است**

مؤسساتی که از طریق دادگاه‌های انقلابی و با حکم دادگاه مصادره شده و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفته‌اند، باید طبق سیستم قبلی، کار خود را ادامه دهند. این مطلب را علی قزوینی، دادستان کل انقلاب اسلامی ایران دیروز، در جمع خبرنگاران مطبوعات، اعلام کرد و ادامه داد: بنیاد مستضعفان، فقط حافظ و نگهدارنده اموال و دارایی مصادره شده است و نمایندگان بنیاد در مؤسسات، حق اخراج یا عزل و نصب افراد و کارکنان را به هیچ عنوان ندارند.

گزارش خبرگزاریها

در مورد عمل جراحی شاه مخلوع

در حالی که مقامات رسمی بیمارستان نیویورک - کورتل بیمارستانی که شاه مخلوع در آن بستری است، هنوز هیچگونه اطلاعیه رسمی در مورد بیماری ناگهانی او، و نوع معالجه منتشر نکرده‌اند و هیچ نشانه‌ای هم که انجام عمل جراحی را اثبات یا نفی کند در دست نیست، خبرگزاری فرانسه اعلام کرد که رابرت آرمانو مشاور شاه سابق مدعی شد که محمدرضا باملد از روز چهارشنبه (عصر چهارشنبه به وقت تهران) در بیمارستان نیویورک - کورتل تحت عمل جراحی سرطان قرار گرفت و پزشکان در یک عمل دو ساعت و نیمه کیسه صفرا او را برداشتند و یک سنگ از مجرای صفراوی وی خارج کردند و از غدد لنفاوی گردن او بیوپسی به عمل آوردند. دیشب رادیو مسکو گزارش داد که محافل ایرانی حضور شاه سابق در آمریکا را به منزله کمک ایالات متحده به فعالیت خرابکاب، آن علیه ملت‌ان تلقی می‌کنند.

ماجرای اشغال هتل های تهران به وسیله دانشجویان

به دنبال اشغال هتل امپریال، توسط دانشجویان دانشکده برنامه‌ریزی کامپیوتر، دانشجویان دانشگاه ملی نیز از ۲ شب قبل وارد هتل رویال گاردن واقع در خیابان طالقانی (تخت جمشید سابق) شدند و این هتل را به عنوان خوابگاه اشغال کردند. در گفتگویی که با دانشجویان دانشگاه برنامه‌ریزی کامپیوتر انجام شد، دانشجویان اظهار داشتند: ما ابتدا با بنیاد مستضعفین که هتل در اختیار اوست و جزو اموال مصادره شده است، تماس گرفتیم و به‌طور حتمی به توافق رسیدیم تا هتل امپریال در اختیار ما قرار گیرد و از این محل به عنوان کلاس درس و خوابگاه و محل اداری استفاده کنیم.

فروش خانه رضاخان در آفریقای جنوبی

ژوهانسبورگ - خبرگزاری فرانسه از یک منبع آگاه در ژوهانسبورگ کسب اطلاع شد که دولت ایران ویلای محل اقامت پدر شاه سابق را به مبلغ ۶۰۰ هزار پاند معادل ۷۲۰ هزار دلار - به معرض فروش گذارده است. رضاخان در دوران تبعیدش در سال ۱۹۴۱ در این ویلا که در حومه شهر ژوهانسبورگ قرار دارد زندگی می کرد.

اگر امام دستور دهد تسلیم دمکر اتهامی شوم

قم - حجت الاسلام خلیلی حاکم شرع دیروز اعلام کرد که در صورت دستور امام خود را تسلیم دمکرات ها نخواهد کرد.

حجت الاسلام خلیلی در رابطه با انتشار خبر تسلیم وی به دمکرات‌ها، در گفتگوی کوتاهی با خبرگزاری پارس در قم، در این باره گفت: من تابع امام هستم و اگر امام خمینی به من دستور دهد، می‌روم کردستان و خود را تسلیم دمکرات‌ها می‌کنم. خلیلی افزود: به دنبال پخش این خبر طی دو سه روز اخیر، عده‌ای از پاسداران مرا لحظه‌ای تنها نمی‌گذارند و پاسداران شدیداً از من مراقبت می‌کنند که مبادا شخصاً به کردستان بروم و خود را تسلیم دمکرات‌ها کنم.